

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِعَانَةٍ وَ أَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ
الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضاً مِنْ مَنعِ الْبَاطِلِينَ وَ مَنذُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأْثَرِينَ^۱.

این فقرات تقریباً می شود گفت به يك معنا و به يك سياق است «بدرستی که من می دانم و تحقیقاً مسئله همین طور است که لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ برای افراد امیدوار، تو در جایگاه اجابتی. حضرت در اینجا می فرماید: به تحقیق مسئله این است که کسی که امید به تو دارد ردخور ندارد کلام حضرت این است دیگر، بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ یعنی ردخور ندارد، کسی که امید به تو دارد و این امید به تو قطعاً اجابت خواهد شد و إلا اگر نه! ممکن بود خدا گاهی از اوقات این امید را مستجاب کند برآورده کند گاهی نکند حضرت نمی فرمود: بموضع اجابة، بموضع اجابة برای آن موقفی گفته می شود که حتماً آن امید انجام می شود، نه گاهی می شود گاهی نمی شود هر وقت خوشش بیاید اجابت می کند هر وقت خوشش نیاید می گوید نمی خواهم بکنم حالا کی می تواند حرف بزند؟ نه بی خود به من امید دارید نداشته باشید مگر کار دست من نیست؟ می خواهم اجابت نکنم ولی اینجوری نیست قضیه، حضرت

می فرماید اعلم من می دانم. کی می گوید؟ امام سجّاد، بنده نمی گویم، امام سجّاد می فرماید. حرف امام هم که ردخور ندارد، حرف های ما ردخور دارد، چرا.

می گویم قطعاً این طور خواهد شد ولی نمی شود، حتماً قضیه به اینجا منتهی خواهد شد اما نمی شود، حتماً فلان اوضاع این طور می شود یقین داشته باشید مطمئن باشید، نه می بینیم نشد هیچ نشد. ولی امام علیه السلام می فرماید: أعلم نمی فرماید اظن این طور گمان می کنم نسبت به تو که تو در موضع اجابتی. یا اتخیل این طور خیال می کنم. می فرماید: این أعلم برای ما مسئله است، ها. شوخی نیست قضیه، امام سجّاد که می فرماید واعلم من می دانم واعلم انک غیر از اعلم یک ان هم آورده اند ان هم

برای چه می‌آید؟ برای تأکید می‌آید للراجین بموضع إجابة برای کسانی که به تو امید دارند، ها! همه نکته اینجاست اگر نصف عمرمان را بگذرانیم این رجاء را بفهمیم جای دوری نرفتیم.

یک روز خدمت مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه بودیم ایشان روزهای پنج شنبه قم مجلسی داشتند جلسه سؤال و جواب بود خیلی هم نمی‌آمدند هفت، هشت، ده نفر بیشتر نمی‌آمدند، ده، پانزده نفر می‌آمدند یعنی معروف و مشهور نبود این جلسه و ما هم شرکت می‌کردیم گوش می‌دادیم، سؤالی نداشتیم ما، ما که کسی که در جهل محض است سؤال ندارد از کجا می‌خواهد سؤال کند؟ از کدام قسمت؟ گوش می‌دادیم استفاده می‌کردیم. سؤالات هم خب معمولاً سؤالات فلسفی بود، عرفانی بود، تفسیری بود از همین آقایانی که از مدرسین هستند از مدرسین فلسفه و این حرف‌ها، می‌آمدند آنجا اشکالات فلسفی‌شان را سؤال می‌کردند. یک روز یک جوانی آمد، جوانی آمده بود از طهران یک جوان عادی بود یک جوانی آمده بود، آمد و گفته بود اینجا منزل علامه طباطبایی است؟ گفته بودند بله و راهش داده بودند، آمده بود نشسته بود. آمد، همه افراد خیلی تعجب کردند که این برای چه آمده این آدم معمولی پا شده آمده سؤالش چیست حالا؟ آمد رو کرد به علامه گفت آقا! مرجع تقلید ما چه شرایطی باید داشته باشد؟ یک‌دفعه همه جا خوردند چه سؤالی است؟ اینجا می‌آیند سؤالات حسابی فلسفی، تفسیری مرجع تقلید شرائطش چیست؟

مرحوم علامه شروع کردند به شرائط برای مرجع تقلید گفتن، باید از نفس گذشته باشد، باید هوا نداشته باشد، باید بصیر باشد، نسبت به مسائل فقط با دوتا کتاب این چیز شروع کردند یعنی مسئله را اصلاً ریشه‌ای.

یکی از چیزهایی که در این بزرگان ما مشاهده می‌کنیم مرحوم آقا هم این طور بودند اگر هر شخصی از ایشان هر سؤالی را می‌کرد ایشان ریشه‌ای جواب می‌داد. یعنی مثلاً این طور نبودند که حالا یک سؤالی می‌شود یک جواب سرسری داده بشود و قضیه تمام بشود بگذرد مسئله. یعنی یک جوابی داده می‌شد که برای سایر افرادی که در سطوح مختلف بودند در آن مجلس هم مفید بود نه فقط برای خصوص همان شخص سائل. شروع کردند به گفتن، این شخص این جوان گفتش که آقا این مطالبی که شما می‌فرمایید کجا پیدا می‌شود؟ ما دو سال باید بگردیم تا یک هم‌چنین فردی را پیدا بکنیم. خب راست می‌گفت یک هم‌چنین شرائطی را که ایشان فرمودند این طور نیست که آدم از در خانه‌اش دریاید تو خیابان شش تا آمده باشد جلوی آدم، نه! این‌ها را باید قم را گشت، مشهد را گشت، کاشان را گشت اصفهان را گشت، ایران را گشت، عراق را گشت، سایر جاها را گشت این طور نیست که خلاصه آدم

در خانه‌اش بیاید ببیند که بله، همین‌طور صف در صف توضیح المسائل تا آنجا چیده شده مسئله فرق می‌کند گفت باید دو سال بگردیم تا یک هم‌چنین شخصی را پیدا کنیم. ایشان چه جوابی دادند؟ این جواب رو توجه کنید. فرمودند آیا ارزش این را دارد که بگردی؟ اگر ارزش دارد برو بگرد؟ دو سال هیچی بنده می‌گویم ده سال! ارزشش را دارد بگردی دو سال برو، ارزش ندارد نه همین‌طوری برو [با] چشم به هم زدن، قرعه بینداز فرض بکنید که یا این ور سکه یا آن ور سکه یک توضیح المسائلی را بردار برو انجام بده، بختکی.

این مسأله رجاء و مسأله امید مهم‌ترین مسئله‌ای است که یک سالک باید به این مسئله توجه کند چه می‌خواهد از خدا؟ این مهم است امیدش چه هست؟ خدایا ما را برسان خب تمام شد خب آن هم می‌گوید خیلی خب می‌رسانیمت اگر به این گفتن است آن هم، خدایا ما داریم می‌آییم به طرف تو می‌گوید خب خوش آمدی بیا، تو هم بلند شو بیا. اینکه امید نیست، اینکه ما در آیات قرآن داریم نسبت به رجاء

یادم است در همان زمان مرحوم آقا، اینکه خدمتتان می‌گویم یک وقت تصور نشود خود بنده هم از این قاعده مستثنا هستم نه خود ما هم همین‌طور بودیم خیلی بی‌رودروایسی بگوییم منتهی از باب اینکه می‌گوییم خیانت نکنیم در مسئله، بیایم لُری صاف قضیه را بگوییم بالاخره یکی گفت ما آقا شانسی بختکی در آمد حالا یک‌دفعه یکی گفت ما آقا عمل می‌کنیم بسیار خب حالا ما چرا این وسط [بُخل] کنیم حالا یکی، یکی من دارم می‌گویم ان‌شاءالله همه خودمان را نه ما هم خودمان همین‌طور بودیم.

مرحوم پدر ما برای آمدن به مسجد و تربیت افراد و تربیت جوان‌ها سعی خیلی بسیار بلیغی داشت، خیلی، که دقیقاً زوایای تربیتی و ظرائف سلوکی را در نقاط مختلف به افراد اشارتاً، کنایتاً، تصریحاً القا کند این اصلاً دأب ایشان بود.

یک وقتی من به یک بنده خدایی راجع به یک شخصی، شخص بزرگی آن هم فرد بزرگی بود آن هم به رحمت خدا رفته مرد دانشمندی بود، متهجد بود اهل تقوی بود و فاضل بود، مدرس بود، بسیار مرد به درد بخوری بود علی‌کلّ حال ایشان، یک‌دفعه به ایشان گفتم، گفتم که عیب ایشان می‌دانید چیست؟ عیب ایشان این است که اگر کسی ده سال با ایشان باشد از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی اشراب می‌شود ولی از نقطه نظر تربیتی تفاوت نمی‌کند یعنی کاری ندارد به اینکه از نظر تربیتی این الان چه هست؟ و تغییری در آن بدهد در خصوصیات اخلاق، رفتار، کیفیت، وضعیت لباس،

خصوصیات زندگی، معاشرت‌ها، سر و وضع، امثال ذلک، این‌ها، نحوه عبادت، نحوه ترتیت و تنظیم ارتباطات، در این قضیه هیچ کاری ندارد شخص حالا می‌خواهد هرچه باشد، باشد. ولی مرحوم آقا کارش تربیت بود یعنی فرد را در زوایای مختلف مدّ نظر داشت آن هم با چه وضعی و با چه خصوصیتی و با چه ظرائفی، این‌ها همش، لذا خود به خود بعد یک مدّت انسان احساس می‌کرد که تغییر پیدا کرده یعنی در وضعیتش تغییر پیدا شده.

یادم هست یک شخصی یک وقت ما در خدمت ایشان ظاهراً مرحوم آقای مطهری نمی‌دانم از کجا آمده بود؟ از سفر کربلا ایشان آمده بود؟ از زیارت عتبات ایشان آمده بود ما رفتیم برای دیدن ایشان، ایام تابستان بود اواخر خرداد بود آن زمان شاه، زمان سابق، وقتی می‌خواستیم برویم یک نفر از همین دوستان مرحوم آقا که با آقای مطهری هم رابطه داشت و ارتباط داشت ایشان هم توقع آمدن کرد که حالا که مثلاً ما ارتباط داریم حالا مثلاً فرض کنید که خب جایش هست که ایشان تعارف بکنند که حالا شما هم بیا، حالا بفرمایید ماشین که جا دارد شما هم بیایید فرض کنید که سوار شوید. وقتی که ما می‌خواستیم سوار شویم آن هم آمد و به حال انتظار که ایشان به او بگویند که آقا بیا سوار شو!

گفتن ندارد، حالا بهت نمی‌گویند خب نگویند مگر حتماً باید بگویند بیا خب فردا برو، شاید اصلاً ایشان بخواهند تنها بروند بخواهند می‌گویند! نه؟ خب ایشان دیدند که اینجا ایستاده و خلاصه حال انتظاری دارد خب حالا خب گفتند آقا ما آنجا می‌رویم شما هم می‌خواهید بفرمایید، هان آمد گفت که آقا من هم بیایم؟ ایشان یک فکر کردند گفت بفرمایید. رفتیم آنجا و نشستیم یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعتی که گذشت خب صحبت و این‌ها بعد مطرح شد بعضی از مسائل. بعد در همان موقع یک مسائلی در قم اتفاق افتاده بود همان پانزده خرداد بود که قم شلوغ می‌شد در همان زمان شاه و خلاصه بعضی از طلبه‌ها را می‌گرفتند و سربازی می‌بردند و می‌ریختند مدرسه فیضیه و یک چند سالی که ما بودیم این طوری می‌شد خیلی پانزده خرداد خلاصه شلوغ می‌شد قم و حوزه شلوغ می‌شد. ایشان در همان زمان، زمان پانزده خرداد آمده بودند قم مرحوم آقا، در یکی از این چیزها آمده بودند و بعد که باز در همان سال شلوغ شد که ما مثلاً احتمال می‌دادیم حتی ما را فرض کنید که دولت بگیرد و ما طبعاً یک دو روزی بود که از منزل بیرون نیامدیم در همان موقع می‌گرفتند و می‌بردند سربازی و این‌ها دیگر. این شخص آمده بود قم در همان موقع، حالا دیده بود آقا قم هستند آمده بود. وقتی که صحبت شد این‌ها، یک دفعه آقا در بین صحبت فرمودند بله ما آنجا بودیم این آقا هم آمدند قم بدون اینکه از ما اجازه بگیرند بعد یک دفعه رفتند سراغ حرف بعد. بله این طور شد و فلان شد همین یک دفعه وسط

صحبت‌هایشان که

داشتند صحبت می کردند رسیدند به اینجا ایشان هم آمدند بدون اجازه ما قم، بله و ما این کار را کردیم به فلانی این حرف را زدیم آقا این را می گویی، عجب غلطی کردیم گفتیم بهش [ما هم بیاییم]. این روش روش افرادیست که به مطلب رسیدند یعنی به آن نقطه واقع رسیدند و خلاصه می خواهند آن افرادی که باشند آن ها زندگیشان خلاصه به بطالت نگذرد و وضعشان به چیز نگذرد ولی افراد دیگر نه! آن های دیگری هم بودند و همین طوری بدون توجه می رفتند و افرادی که با آن ها محشور بودند هر قسمی می خواستند باشند باشند اگر ده سال شخص ریشش را می تراشید این کاری نداشت که بگوید آقا ریشتان را چرا تراشیدید؟ نه! بفرمایید آمدید خوش آمدید ولی ایشان این جور نبودند، ایشان وقتی که می آمدند یک مقداری مسئله چیز بود ما می دیدیم به انحاء و سائل تذکر و خصوصیات به یک نحوی حالا من یک مثال زدم این خصوصیات ایشان علامه طباطبائی به این نحو بودند این بزرگان به این قسم بودند این ها در ارتباط با افراد اهل تربیت بودند. در آیه قرآن ما راجع به این مسئله رجاء، ما زیاد آیه داریم، خیلی آیاتی داریم **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ^۱ (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)^۲** کسی که امید دارد می خواهد، می خواهد، کسی که می خواهد. می خواستم این مسئله را بگویم بعد حال چیز شد حالا می گویم عیبی ندارد.

مرحوم آقا خیلی عرض کردم که چیز داشتند چون گفتم شاید بعضی از رفقا تطبیق بدهند ولی خب حالا یک قسمی بیان می کنیم که این تطبیق یک قدری بعید باشد. من یادم هست شب های سه شنبه ایشان می آمدند از احمدیه، آن منزل با چه وضعیتی می آمدند مسجد قائم و بعد از نماز قرآن بود همین قرآن که همین دوره می نشستند رحل می گذاشتند و خود ایشان هم تصحیح می کرد، إعراب را تصحیح می کرد تجوید را تصحیح می کرد و بعد هم یک نیم ساعت سه ربعی تفسیر بود مسائل اخلاقی بود تفسیر بود شرح احادیث قدسی بود، این هفده بحار احادیث «یا احمد» یا «یا عیسی» ایشان شرح می کردند در شب های سه شنبه، متأسفانه دیگر از آن ها نواری یا نوشته ای نیست، آن وقت ایشان که می آمدند و این مطالب را با این وضع و با این کیفیت می گفتند ما می دیدیم که خب بعضی ها می آیند وسط حرف ایشان می رسیدند آقا چرا نیامدی؟ می گفتند آقا مشتری آمد ول نمی کرد آقا، هر چه می خواستیم بیاییم ول

^۱ سوره عنکبوت آیه ۵

^۲ قسمتی از آیه شریفه ۱۱۰ سوره مبارکه کهف

نمی‌کرد خلاصه دیر شد، خیلی خب این یکی. یکی دیگر می‌آمد فرض کنید که من باب مثال آن هم، دیر چطور شده بود، آقا توی ترافیک گیر کرده بودیم هرچه کردیم حالا ترافیکی هم نبود ها. بعضی‌ها می‌آمدند همین پنج دقیقه صحبت آقا به شش دقیقه می‌شد یک دفعه چشم‌ها کم رفت روی هم یک خورده گذشت صدای خُر بلند می‌شد حالا طرف هم قشنگ می‌رفت از اوّل جایش را آماده می‌کرد به این ستون تکیه می‌داد که قشنگ راحت این زمزمه و لایی لایی آقا، قشنگ او را در یک خواب خوبی قرار بدهد و استراحت کند که وقتی می‌خواهد برود منزل سر حال باشد. این چیزها بوده.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا یک سفری به همدان رفتیم ایشان داشتند راجع به این قضایا صحبت می‌کردند در همان مجلس، مجلس ده بیست نفری بود که چندتا از دوستان همدان هم بودند خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات منزل همین ایشان وارد می‌شدیم و دیگر رفقای دیگر آن موقع، همه به رحمت خدا رفتند حالا بعضی‌هایشان هستند اما همان منزل آقای بیات می‌رفتیم ایشان گاهی صحبت می‌کردند شب. راجع به اینکه خب انسان باید همّت داشته باشد عمل داشته باشد چه داشته باشد راجع به این این‌ها، وقتی صحبتشان تمام شد همین آقایی که خُر خُر می‌کرد دم چیز آمد نشست و پیش ایشان گفت سلام علیکم، علیکم السلام گفت آقا من یک سؤال دارم، خب رفیق بودیم دیگر می‌گفتیم می‌خندیدیم گفت آقا ما از اوّلی که آمدیم پیش شما تا حالا چند سال است؟ آقا فرمودند خب ببینید چند سال است بهشان بگویید. ده سال است خب ما این ده سال چه شدیم؟ من آنجا نشسته بودم گفتم بیا جوابت را من می‌دهم بلند شو بیا اینجا. بیا جوابت را من می‌دهم. آقا هیچی نگفتند ساکت شدند سرشان را انداختند پایین هیچ حرفی نزدند. من به او گفتم که بیا من جوابت را می‌دهم. گفتم شما می‌خواهید چه بشوید؟ شما ده سال خُر خُرهایت را واسه آقا آوردید یادت می‌آید؟ می‌رفتی جلوی ستون می‌نشستی خُر خُر می‌کردی یک دفعه فرمودند آقای فلان حال شما خوب است؟ بله خب سرت را می‌انداختی پایین یادت می‌آید؟ اگر صد سال دیگر هم این طور باشی قدم از قدم بر نمی‌داری، تو امید داری؟ کسی که امید دارد این است؟ بلند بشود بیاید به ستون تکیه بدهد خُر خُر کند جلوی آقا؟ ما همه‌مان دروغ می‌گوییم همه از یک، به قول مشهدی‌ها، گوش دادی؟ مسئله این نیست **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** آیه بعدش چه می‌گوید **فَإِنْ فَاء** چیست اهل ادب؟ فای تفریع. ما یادم رفته دیگر شما باید بگویید دیگر تفریع و نتیجه «فَلْيَعْمَلْ» باید عمل کنید، بنده امیدوارم ما سالکیم خب قربان عمه‌ات بروم! ما امیدواریم برسیم دیگر، حالا بیا تا ببینیم کی می‌رسی؟ نه این نشد. **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا**

امید دارد

آن کسی که مرض دارد امید به رفتن پیش پزشک دارد ها؟ امید دارد چه کار می کند؟ همان صبح که از خواب بلند شد در خانه را باز کرده قبل از اینکه برود نان بخرد آمده بیرون آمده بیرون اینکه ما خدمتتان عرض می کنم من دیدم افراد را به این کیفیت که دارم می گویم. آن امیدی که **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** است من آن امید را دیدم ما نبودیم لذا می گیم ما، خب ما شوخی می کنیم ما نبودیم چرا دروغ بگوییم همین ایم دیگر ان شاء الله امیدواریم خود خدا، این امید را داریم خدا بیاید امیدمان را درست بکند **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** باید عمل صالح انجام بدهد و إلاً، لایرجو لقاء ربه، امید ندارد این امید ندارد **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** آیات زیادی راجع به این مسئله داریم **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** شریک نوزد تو که داری می گویی مشتری آمد نگذاشت پیام شرک ورزیدی، شریک انتخاب کردی، مشتری آمد غلط کرد که آمد بکش پایین کرکره را، آقا تمام شد بلند شو بیا ها؟ اگر همان موقعی که مشتری آمده بود یارو آمد و گفت: آقا زنت کارت دارد دم در خانه، وای میایستادی چیز می کردی یا می دویدی؟ آقا نمی دانم می خواهد بچه ات را ببرد دکتر چه کار می کردی؟ می ایستادی مشتری را راه می انداختی یا می گفتی که آقا قضیه مهم پیش آمده؟ اما حالا برای آمدن پیش آقا، آقا دیر شد آقا ببخشید آقا دیگر توفیق نداریم دیگر خب من هم می دانم نداری، آقا توفیق نداشتیم دیگر، بله همین طور است دیگر نداشتید. بعد می گویند آقا چه کار کنیم؟ خب چه کار کنیم؟ آقا چه کار کنیم توفیق پیدا کنیم؟ آقا چه کار کنیم؟ این طوری می کردیم نمی کردیم فلیعمل و لایشرک شرک نوزد. شرک در افعال نوزد، شرک در مبانی نوزد، شرک در نیت نوزد، شرک در قلب نوزد، شرک در سر نوزد بسته به مراتب شان است، این شخص **يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** این شخص امید دارد امید این نیستش که در میان ما مصطلح است امید چه امیدی است؟ آن امید نیست که کسی که لقاء خدا را می خواهد آن امید موجب می شود که عمل صالح انجام بدهد، شرک نوزد، در همه مراتب شرک، شرک را کنار بگذارد. اما نه امیدواریم که مورد رحمت خدا واقع شود خب خدا هم می گوید قربان عمهات بروم، امیدواریم، باش تا وقتش برسد. امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد برو پی کارت تو دروغ می گویی تو هیچ هم امید نداری، نداری چرا دروغ می گویی؟ امید داری؟ امید داری بلند می شوی می روی این کار را می کنی؟ می دوی بلند می شوی این کار را می کنی امید داری؟

آمده بود شخص پیش مرحوم آقا، گفت آقا نمی دانیم نمی دانیم وضعمان چی و از این حرف ها؟ حالا من اسم نمی برم. اگه اسم ببرم همه می شناسند. نمی دانیم کارهایی که انجام می دهیم ام للجنه ام إلى

النار به سوی بهشتیم یا به سوی جنتیم؟ خب ول کن، شوخی نداریم، ول نمی کنی دروغ داری می گویی آمدی می خواهی سر آقا را هم کلاه بگذاری با همین حرفت آمدی می خواهی سر آقا را کلاه بگذاری، می خواهی خودت را آدم متواضعی نشان بدهی حالا پیش یک معلم اخلاق رسیدی یک حرفی هم زده باشی برو پی کارت جمع کن چه می گویی؟ أ الى الجنة أم الى النار چی چیه؟ آقا نمی دانیم دعا بفرمایید! دعا بفرماییم همین فردا استعفا بده بیا برو کنار بنده تضمین می کنم، همین بنده، تو استعفا بده بنده جنت را برای تو تضمین می کنم کاری که کی؟ خب استغفر الله ما نمی توانیم ولی خب چون مطلب روشن است من دارم می گویم ...

آمد پیش امام سجّاد علیه السلام گفت آقا یک همسایه ای دارم این همسایه از اهل دیوان بنی امیه و بنی مروان و این ها بود چه می کرده اموال را و این الآن تمام یأس سراپای وجودش را گرفته، می گوید من دیگر نمی توانم. من آدم کشتم. به دستور، من نمی دانم اموال ضبط کردم. من چه کردم، من تأیید ظلمه را کردم من در دیوان ظلمه بودم در حکومت بودم.

حضرت فرمودند نه! خداوند راه قرار داده حضرت امام سجّاد فرموده خداوند طریق قرار داده کی این حرف را می زند؟ طیب! امام سجّاد طیب است راه را امام سجّاد فقط می داند و بس، کسی دیگر نمی داند. گفت چه کار بکند؟ حضرت فرمودند آن افرادی را که می شناسد بلند بشود برود پس بدهد و آن افرادی را که دیه باید بدهد باید بدهد گفت اگر راضی نشدند حضرت فرمودند بیندازد در منزلشان آن پول را و بیاید دیه را بیندازد آن افرادی که بعد فرمودند: اگر این کار را انجام داد من بهشت را برای این شخص تضمین می کنم.^۱

وقتی امام سجّاد تضمین کند غلط می کند ملکی از ملائکه یا کسی دیگر بخواهد در مقابل امام سجّاد بخواهد حرف بزند دیگه. آمد، آن شخص نقل می کرد، نظیر این قضیه هم راجع به امام صادق هم نقل شده ها در کوفه. آمد تمام اموالش را برد داد حتی موارد شبهه را هم برد داد.^۲

صادق بود دیگر این چیست؟ این یرجواها! این امید دارد این شخص شخص «إِنَّكَ لِلرَّاجِحِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ» این است برای امیدواران، امید داری یا الله راه بیفت نشین توی خانه بگو ان شاء الله خداوند رفع گرفتاری می کند. هیچ وقت رفع گرفتاریت را هم نمی کنم. ان شاء الله امیدواریم

^۱ پیدا نشد [از امام سجّاد پیدا نشد بلکه از امام صادق می باشد که آدرس در صفحه آورده شد]

^۲ الکافی، ج ۵، ص ۱۰۶.

خداوند دست بگیرد. گفت باش تا ببینیم چه می شود قضیه، ان شاء الله امیدواریم خداوند توفیق بدهد می گوید خیلی خب حالا همدیگر را می بینیم. ان شاء الله، ان شاء الله شوخی می کنیم.

نه! آمد پیش امام سجّاد، حضرت نسخه برایش دادند نسخه را رفت عمل کرد نسخه را رفت عمل کرد یک شلووار برایش ماند با یک پیراهن والسلام یک شلووار و یک پیراهن و نظیر این قضیه را من از مرحوم آقا دیدم ها. هستند افرادی در این مجلس که این ها شاهد بر مدّعی ما هستند که ایشان وقتی می فرمودند باید شما این ها را انجام بدهید، دیگر در آخر در دست آن شخص هیچی نماند می گوید حالا خوش آمدی بفرمایید حالا می خواهید بیایید و آن شخص هم رفت چه کار کرد؟ عمل کرد هی نیامد تبصره در آره، منظورشان ان شاء الله اینکه نبوده آن بوده، منظورشان این نبود من این کار را بکنم، قصد که نمی شود ایشان یک هم چنین حرفی بزند آخه یعنی چه؟ مثلاً حتماً یک منظوری دارند حتماً چه بنشین سر خودت را کلاه بگذار سر کی می خواهی کلاه بگذاری؟ حتماً از این مسئله یک نظر خاصی را داشتند، حتماً اینکه گفتند این پول را به آن بدهید یعنی حالا کمک کنید حالا این مقدار هم نبود نبود بالاخره مساعدتی باشد حتماً حتماً این حتماً حتماً ها چه کار می کند؟ آدم را آخرش بدبخت و بیچاره می کند.

هرچه بر سر ما آمده از این حتماً حتماًها آمده. اما آن چه کار کرد؟ رفت انجام داد رفت انجام داد امام سجّاد هم به عهد خودش چه کار کرد؟ وفا کرد این شخص می شود چه؟ راجی. الرّاجی یعنی کسی که امیدوارست، کسی که به دنبال طلب است. کسی که به دنبال مقصود است این را می گویند چه؟ این را می گویند راجی. و إلا اگر از این مرتبه ما تنازل کنیم به پایین هرچه بیاییم پایین تر رجاء نمی گوید. رجاء که نمی گویند.

رساله ای دارد مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به نام رساله لقاء الله بسیار رساله متین و مفید و مطالب متقن و محکم و خیلی مسائل خلاصه روشنی ایشان در آنجا بیان کرده اند و حکایت از یک قلب بسیار پرشور و متصل و سرّ مرتبط و علم مفید و نورانی می کند. علم اگر علم نورانی باشد در لابه لای کلمات می آید اما علم اگر تاریک باشد انسان وقتی که می خواند مطلب را، نمی نشیند به دلش، سخت است این علم چیست؟ علم از یک قلب مکدر درمی آید، نمی نشیند به دلش. این رساله به نام

رساله لقاء الله است در این مسئله در اینجا مطالب زیادی ایشان در رجاء و همت و میل و این‌ها فرمودند^۱ رفقا حتماً بخوانند خیلی مفید است.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا در یک مجلس بودیم در آن مجلس از آقایان ائمه جماعات طهران شاید حدود چهل نفر بودند همه ریش‌ها سفید و شروع کردن به انتقاد از این کتاب! راجع به اینکه رجاء به لقاء خدا یعنی چه؟ رجاء لقاء خدا یعنی چه؟ امید یعنی چه؟ اصلاً مگر خدا را می‌شود دید؟ مگر انسان امید دارد؟ رجاء یعنی انسان دنبال این باشد که به نعمات الهی برسد. نعمات الهی در آن دنیا مشخص است که چیست؟ سنبل‌اش برای اینکه مطلوب همه ماست، معلوم است! سیب و گلابی و از این میوه‌ها و چیزهای دیگر که خب بعضی‌ها بیشتر رغبت دارند مجردها یا به عکس چه عرض کنم؟ گفت از نخورده بگیر بده به خورده! حالا نمی‌دانم تا چه اندازه این قانون درست است؟ بله دو جورند! بعد یکی از آن آقایان عجیب گفت که آقا اینکه این آقا رساله لقاء الله نوشته، ما اصلاً لقاء الله نداریم در قرآن، ما هر جا در قرآن داریم لقاء ربّه داریم **يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ**^۲ خب حالا لقاء الله هم نداشته باشیم مگر لقاء ربّه این چه چیزیش هست؟ مگر رب غیر از خدا چیز دیگری هست؟ می‌خواهی اشکال در بیاوری نمی‌خواهی عمل کنی می‌خواهی مردم را در جهل نگه‌داری می‌خواهی خودت را به خوابی بزنی می‌خواهی خودت را به کری و کوری بزنی یک حرف دیگرست. اما لقاء الله هم نداشته باشیم این لقاء ربّه یعنی همان خدا دیگر! و آقا هیچ کس حرف نزد یک‌دفعه آقا فرمودند که، همین‌طور نشسته **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ** آقا این آیه را این چهل پنجاه نفر نخوانده بودند دو بار! یک‌دفعه همه سکوت! آخر این آقا خیلی داد سخن می‌داد که بله ما لقاء الله نداریم چه این آقا برداشته رساله لقاء الله نوشته؟ نمی‌دانم لقاء الله یعنی چه؟ این‌ها حرف‌های صوفی‌ها و من در بیاوری‌های صوفی‌ها است! یعنی صوفی‌ها در آوردند ما لقاء الله نداریم ما لقاء ربّه داریم. احمق! لقاء ربّه با لقاء الله چه فرقی می‌کند؟ ها؟ می‌خواهی بازی در بیاوری؟ این درس را خواندی برای بازی در آوردن؟ حالا اگر هم بگوییم لقاء الله توی قرآن داریم خب ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم، نمی‌فهمی؟ نباید هم بفهمی تو کی هستی که اصلاً بفهمی؟ این را می‌گویند به خواب زدن، یک نفر خودش را به خواب می‌زند. نمی‌خواهد بیدار شود. نه آقا جان لقاء الله داریم و **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ**، لقاء الله نه لقاء رب چون

^۱ الله شناسی، ج ۲، ص ۹۰ (تعلیق).

رب که همان است حالا منتها در مراتب تربیتی خودش، لقاء که مراتب اسماء و صفات است در آن لقاء ربه، اما لقاء الله یعنی نفس خود ذات، کسی که امید دارد به ذات برسد از مراتب اسماء و صفات عبور کند و تجاوز کند **فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ** و قتش می آید ولی یرجوها! یرجوا! امید دارد نه مثل امیدهای ما

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱ کسی که می خواهد عمل صالح انجام بدهد **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا** امید دارد به لقاء پروردگارش برسد **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** باید عملش را عمل صالح کند، باید پای را که می گذارد یقین داشته باشد این درست است، همین که شبهه دارد بگذارم یا نگذارم؟ زنگ خطر به صدا درمی آید. این کار را انجام بدهم؟ نه! حالا حالا حالا بدهم بروم حالا مثلاً! اینجا چیست؟ اینجا چیه؟ زنگ خطر به صدا درمی آید، این عمل، عمل صالح نیست **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** باید عمل کند به عمل صالح **وَ لَا يُشْرِكْ** و در کاری که دارد انجام می دهد غیر مرا داخل نکند فقط مرا در این مسئله مد نظر قرار بدهد. مصلحت اندیشی نکند به منافع فکر نکند اینجا منافع را از دست می دهد پس یک خورده کوتاه بیایم درش نباشد. اینها همه شرک است دیگر، اگر این کار را کردیم لقاء خدا نصیب ما نمی شود لقاء نعمات خدا می شود البته نعمت نه مظاهر، ممکن است نعمت باشد. لقاء پیدا می شود ولی لقاء ریاست، لقاء دنیا، لقاء فرو رفتن در کثرات که این کثرات همه مظاهرند اما مظاهری که از جنبه حسن، این شخص با آنها برخورد نکرده از جنبه بُعد برخورد کرده. امید دارد ولی این به چی امید دارد؟ به دنیا، خدا هم برایش قرار می دهد.

می گوید تو می خواهی در این عملت می گویی خدا اما از خدا ریاست را منظورت است؟ من هم به تو ریاست را می دهم برو تا ببین کجا می روی؟ می گویی خدا ولی از این خدا بیا و برو و مرید منظورت است؟ مریدات زیاد بشوند؟ پای درس اخلاق من بیایند پای درس اخلاق فلان مسجد نرید ها! آن این است آن این است آن توی کتابش این را نوشته، آن تو کتابش بیخود نوشته کتابش را نخرید کتابش را نخوانید، کتابش از کتب ضالّه هست درس اخلاق من بیایید ما هم کتاب داریم این حرفها را زده اند ها! من از خودم در نمی آورم ها خدا هم می گوید خیلی خوب، بسیار خوب تو این حرفها را

^۱ سوره مبارکه عنکبوت آیه شریفه ۵

^۲ سوره مبارکه کهف آیه شریفه ۱۱۰

بزن ما هم یک چند مرید اضافه می‌کنیم، آقا خیلی خوب حرف می‌زند، خیلی مطالب می‌گوید حکایات می‌گوید از بزرگان حکایات می‌گوید حکایت نقل می‌کند خیلی مجلسش شیرین است آن هم می‌بیند، اضافه شد زیاد شد پای منبر زیاد شدند پنجاه نفر شدند صد نفر، از بزرگان می‌گوید حکایات نقل می‌کند خیلی خوب است مؤثر است. کلاه رفته سر تا کجا؟ بگویید تا ناف. که روزنه هم نگذاشته، بسته. آمده پایین. چرا؟

چون در خدایی که می‌گفت شریک گذاشت شریک چیه؟ مرید، شریک چیه؟ محراب شریک چیه؟ ریاست شریک چیه؟ محبوبیت! این طور صحبت کنم که با فلان شخص برخورد نکند حالا اگر این شخص در شهر تو نبود و از نقطه‌ی نظر مصالح با تو تعارض نداشت باز هم این حرفو نمی‌زدی یا می‌زدی؟ حالا چون این یک فردی آمده در شهر تو و یک منصبی دارد اگر بخواهی بگی این گوشش به آن می‌خورد ممکن است فردا برایتان یک مسأله‌ای بوجود بیاورد لذا حالا این یک تیکه را نمی‌گوییم این یک قسمت را حالا نمی‌گوییم! آقا باید بگویی می‌دانی باید بگویی، می‌دانی بایست بگویی دیگر. بعد که می‌رفت شروع کند آدم، بله آقا این بود این بود این بود این اشکالات را داشت این گیرها را داشت این چه چه داشت. خوب اینکه تا دیروز بود چرا نمی‌گفتید؟ چیه قضیه؟ تمام این مسائل این در حول و حوش حفظ موقعیت خود دور می‌زند در حول و حوش حفظ شخصیت خود دور می‌زند هزار اشکال اگر یکی از مریدها بخواهد بکند روپوشی می‌کند تأویل می‌کند اما یک اشکال اگر کسی دیگر داشته باشد بزرگ می‌کند مثل کوه نشان می‌دهد. هزار مسأله‌ی خلاف اگر از افراد وابسته و به دورادور اگر بخواهد انجام بشود همه را با تأویل و توجیه و این‌ها می‌گذرد اما یک مسأله‌ای که بوی خلاف از آن حریف و از آن جناح مخالف شنیده می‌شود فوراً در کرنا و در بوق! آقا چه شده؟ آسمان به زمین آمده فلان قضیه انجام گرفته.

و همه هم از خدا دم می‌زنند این خدای بیچاره طناب انداختند به گردنش این بکش آن بکش. می‌کشش به این طرف او می‌کشدش به این طرف، او کشیده نمی‌شود این‌ها خدای خودشان را دارند می‌کشند، او که نمی‌آید طناب کسی به گردنش بیندازد. این‌ها طناب گردن خودش انداختند خودشان را دارند این ور و آن ور می‌کشند.

او در مقام عزّ خود مستغرق است *** دائماً او پادشاه مطلق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد این تخیلات ماها به او، به آنجا که اوست

این خیالات ما این قدرت‌های ما این بکش بکش‌های ما، خدا را داریم می‌کشانیم این ور خدا

را می‌کشانیم آن ور، این اسلام است این حفظ اسلام است این واجب است این خدا را کشاندن است دیگر. فردا قضیه برمی‌گردد، ضدّ این می‌شود اسلام است.

بنده خودم شنیدم با همین گوش‌های خودم، چند مرتبه هم به رفقا گفتم یک نفر از افرادی که همه‌تان می‌شناسید همه می‌دانند این هفته گفت در آن زمانی که خب ایران با عراق می‌جنگید حمله به عراق و خارج شدن به مرزهای عراق حرام است، طبق قانون اساسی تجاوز به چه هست فلان و این حرف‌ها، آقا هفته دیگر همان آمد گفت واجب است. همان موقع‌ها! آقا صلاح بر این دیدند که وارد خاک بشوند و نفوذ کنند و چه کار بکنند همین آقا خودم شنیدم با همین گوش‌های خودم شنیدم همین آقا گفت واجب است خیلی خب این همین کشیدند که خدا را کشیدن است دیگر، طناب انداختن در بکش امروز می‌کشیم به این سمت فردا مصلحت به جور دیگر است می‌کشیم به آن سمت، امروز صلاح بر این است باید به این نحو گفت فردا صلاح بر این است باید به فلان نحو گفت این‌ها چیه؟

این‌ها رجاء ندارند این‌ها رجاء به پروردگار ندارند می‌آییم برای مردم صحبت می‌کنیم حرف می‌زنیم می‌رویم بالای منبر، خود ما خود ما، می‌رویم بالای منبر داد می‌زنیم ای وای باید این‌طور کرد، باید آن‌طور [کرد] اسلام این‌طور شد علی این‌طور بود مظلوم بود فلان بود چه بود اسلام به سرش این آمده فلان آمده خُب بعد خود ما در اعمال‌مان و در رفتارمان و در ارتباطات‌مان درست ضدّ آنچه که بالای منبر گفتیم می‌آییم عمل می‌کنیم.

انسان باید با مردم صادق باشد فلان باشد توجیه نباید بکند خلاف نباید بگوید اما خود همین آقا هزار توجیه می‌کند برای اینکه یک مطلب خلاف را چه کار بکند؟ تثبیت کند، خود همین آقا، همین آقایی که عمامه سرش هست این چیه؟ این بخاطر این است که آن حقیقتی را که داری بالای منبر می‌گویی به عنوان یک اصل آن حقیقت را مطرح نمی‌کنی داری به عنوان واسطه مطرح می‌کنی پول دریاوری زندگیت بگذرد داری به عنوان یک مسئله‌ی رفع تکلیف می‌روی کار را انجام می‌دهی خیلی اگر وجدان داشته باشی به ما گفتن برو این را بگو اگر نکنی فرض بکنید که خُب چیه؟ آقا جان تو که داری بالای منبر الآن داد سخن می‌دهی یک نفر از همان پایین بیاید بگوید آقا تو خودت هم می‌دانی؟ آن بالای منبر چه جواب می‌دهی؟ چه می‌گویی؟ تو خودت هم به این حرف‌هایی که داری می‌گویی عمل می‌کنی؟ به این مسائلی که داری می‌گویی خودت هم عمل می‌کنی؟

انسان باید در نیتش صادق باشد، انسان باید غیر از خدا چیزی را نداشته باشد انسان باید ...
خب بسیار خب این حرف‌ها حرف‌های خوب ولی آیا اگر مسئله دوران پیدا کند بین منافع تو و غیر،
آیا بر این مسئله ایستادی یا اینکه یک دفعه نفس شروع می‌کند چرخیدن! شروع می‌کند چرخیدن، شروع
می‌کند یک دفعه تأویل، شروع می‌کند توجیه، شروع می‌کند، بعد هم که آدم می‌رود گیر می‌اندازد یا علی
فلنگ را ببندیم درو! برویم که جا برای پاسخ نگذاریم چیست؟ همه دروغ است آقا دروغ! همه
خلاف است خلاف، خلاف است دیگر، غلام همت آنم که زیر چرخ کبود، ز هر چه عجب شعری است
واقعاً! خدا رحمتش کند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هر چی که می‌خواهد وابسته کند انسان را به غیر او، هر چیزی که می‌خواهد یک نحوه ربط
بدهد بین انسان و بین کثرات، آزاد است. هر چیزی که می‌خواهد فی الجمله توجهی برای انسان به
کثرات بیاورد از همان اول قطع کرده، دارد نه اینکه ندارد؟ اما دل ندارد، نتیجه می‌خواهد برود فوری
می‌رود، خداحافظ شما، ما رفتیم تعلق ندارد دیگر، تعلق ندارد. اگر همه دنیا را بهش بدهند، بدهند همه
دنیا را از او بگیرند خب بگیرند، بگیرند و علت هم دارد ها، علتش باشد برای فردا شب ان شاء الله اگر
خدا توفیق داد.

چرا این طور است؟ آیا دیوانه است؟ آیا احساس ندارد؟ آیا آن افکاری که در دیگران هست
در او نیست؟ آیا او قلب ندارد؟ آیا او عواطف ندارد؟ آیا او عقل ندارد؟ بالاخره خوبی خویست، جمال
جمال است، منافع منافع است مضار مضار است، مصالح مصالح است، مصلحت مصلحت است اما چرا
این این طور است؟ غلام همت آنم، می‌گوید بنده آن همت و امید آن کسی هستم یعنی بنام، می‌گوییم
بنام همّتش را، چه همّتی دارد حافظ رحمة الله علیه می‌فرماید: بنده همت آن کسی هستم در این چرخ
کبود، زیر این چرخ کبود که از هر چیز که رنگ تعلق می‌پذیرد آزاد است هر چه رنگ تعلق، هر چه که
می‌آید و او را از او می‌خواهد قدری جدا کند آزاد است.

مرحوم آقا می فرمودند: رفتم نجف در همان زمان اواخر حکومت ظاهراً در زمان حکومت هویدا بود امیر عباس هویدا نخست وزیر در زمان شاه که بین ایران و عراق صلح شده بود و دو هفته ای می رفتند برای زیارت عراق خب مرحوم آقا چون اقامت را داشتند می توانستند، بیشتر از یک ماه ظاهراً سفرشان طول کشید گفت من رفتم در آنجا می خواستم بروم با آقای خوئی راجع به این قضیه صحبت کنم راجع به مسأله هلال و اتفاق افق و عدم اتفاق افق در ترتب شهر، می خواستم صحبت کنم گفتند ایشان در کوفه اند در منزل خود، ایام تابستان ظاهراً بود، می گفتند ما رفتیم دیدیم که به، مگر می توانیم صحبت کنیم نشستند ایشان اصلاً ... اولاً حال حرف زدن ایشان ندارند این یک، بعد هم اینقدر نامه آمده برای ایشان که اصلاً ایشان عبارتشان این بود توی این نامه هایی که برایشان آمده ایشان گم شده بودند و همین طوری هی نگاه می کردند به این نامه ها، به این مسائل و فلان و این حرف ها، نشستیم ایشان سرش را بلند کرد و گفت به سلام آقا آسید محمد حسین سلام علیکم کجایی بیایی حال ما را بینی؟ کجایی بیایی حال ما را بینی؟ رفتی راحت شدی ایشان گفتند خب عبارتشان این بود رفتی راحت شدی کجایی بیایی حال ما را بینی؟ بعد ایشان می گفتند من دیدم اصلاً نمی توانم راجع به این قضیه با ایشان صحبت کنم بعد رفتم پیش آقا سید علی سیستانی یعنی خب با آقا سید علی سیستانی خب هم حجره، به آقا سید علی سیستانی گفتم شما با ایشان برو راجع به این قضیه بحث بکن نمی دانم حالا ایشان بحث کرد یا نه؟ راجع به قضیه اتفاق اشتراک افق.

بعد می گفتند وقتی که از آن منزل آمدم بیرون رفتم مسجد کوفه رفتم در آن محرابی که امیرالمؤمنین را در آن محراب ضربت زدند، ایستادم دو رکعت نماز خواندم گفتم خدایا اگر قرار بر این است که مرا در آخر عمر به این بلیه مبتلا کنی الآن جانم را بگیر. خب چی؟ یک وقت تصور نشود که ... آخه ما می آییم همان طوری که خدمتتان عرض کردم شروع می کنیم به توجیه کردن، بله این ها عمل به تکلیف است این ها جواب نمی دانم مسائل مسلمین است اینجا نمی دانم چیست این کار را نکن خودمان را گول نزنیم، آیا آن شخصی که الآن به این مسائل مشغول هست آیا ربطش با آن مبدأ برقرار است؟ اگر برقرار است دیگر نمی گفت آقای آسید محمد حسین رفتی راحت شدی ما به این بلیه مبتلا شدیم این حرف را نمی زد. و آن آقای هم که رفت مسجد کوفه دو رکعت نماز خواند خب فهمید قضیه را، بچه نبود آدمی هم نبود یک عارف بود عارف هم می فهمد مسئله از چه قرار است؟

گفت: خدایا اگر قرار بر این است که ما چیز بشویم الآن جان ما را بگیر ما نمی خواهیم
چرا ایشان این حرف را می زد؟ چرا؟ چون مسائلی در پیش بود می دانست که در سال های آینده چه خواهد

شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد. این شخص که این امید را دارد خدا هم چیه؟ بموضع
اجابة آن هم اجابت می کند چرا؟ چون راست می گوید راست می گفت روی حرفش هم می ایستاد حالا
که تو روی حرفت ایستادی ما هم روی حرف مان وای می ایستیم تو رجاء داشته باش ما هم موضع
اجابت را داریم تو رجاء نداری ما هم گیرت می اندازیم، تو بگرد ما هم می گردیم. اینقدر به سرت
می آوریم آنقدر کلاه سرت می گذاریم که این کلاه ها به ابر برسد این ها روی هم بیاید و جالب اینکه
تحمّل ثقل این کلاه ها را هم به تو می دهیم این خیلی جالب است هی ... این کلاه ها سنگین است آخه
این کلاه هایی که سر آدم می رود این ها کمر شکن است خیال نکنید ولی جالب اینکه تحمّلش را می دهد
که زیر این بار يك وقتى شانه خالی نکنیم بار را به مقصد برسانیم التفات کردید.

یک کلاه دیگر می گذارد سر، یک مسئولیت دیگر، تحمّلش را هم می دهد یک مسئولیت
دیگر، باز تحمّلش را می دهد باور کنید چه جانی؟ عجب جان دارد؟ شش تا مسئولیت دارد باز دنبال
هشت تا دیگرش می گردد بابا چه خبره؟ نه! باید به تکلیف عمل کرد آره تو بمیری! باید به تکلیف عمل
کرد چطور کس دیگر باشد می خواهی از آن حلقومش دریاوری؟ حالا نوبت خودت شده باید به
تکلیف عمل کرد ها؟ خدا می گوید باشد تحمّلش را بهت می دهم هی کلاه روی کلاه یک دفعه تق،
تقش در می آید آقا سکتته فرمودند یک دفعه تقش در می آید آقا سرطان فرمودند، یک دفعه تقش در می آید
آقا تصادف فرمودند ها؟ هی می دهد، می دهد، می دهد تحمّل، با هر تحمّلی که می دهد یک غفلت روی
غفلت می آورد با یک اگر تحمّل نداشته باشد طرف متوجّه می شود دیگر، زنگ خطر به صدا
در می آید ولی خدا این تحمّلش را می دهد جاذبه هایش را هم به او می دهد جاذبه ها هی غفلت
در می آید چه؟ روی غفلت یک دفعه انسان می بیند آخ آخ مگر دیگر می تواند بیرون بیاید؟ مگر اصلاً
دیگر می تواند بیاید؟ باز اگر خدا بهش توفیق بدهد می تواند ها، با تمام این ها، ولی هی دیگر چه
می دهد؟ این توفیق را ازش می گیرد شروع می کند به توجیه کردن، آقا دیگر نمی شود آقا، دیگر نمی شود،
آقا دیگر کار از ما گذشته است شما به خود برسید، از ما دیگر گذشته، آقای فلان دیگر از ما گذشته،
شما خودت را دریاب! چی چی خودت را دریاب خودت هم بیا دریاب چی چی گذشته؟

حر یک ساعت از عمرش باقی مانده بود، یک ساعت، همان یک ساعت خودش را چه کار کرد؟ دریافت. چه گفت؟ نخیر دریافت. نه! گول می زنی همین الآن هم داری دروغ می گویی آقا دیگر کار از ما گذشته شما دریاب! داری دروغ می گویی دروغ می گویی این حرفها نیست یک دقیقه هم از عمر باقی مانده باشد همان یک دقیقه خدا هنوز هست، شصت ثانیه خدا مال توست فعلاً، یعنی به این دنیا

شصت ثانیه الان خدا مال تست یک ثانیه اش کافی است بابا! شصت ثانیه باز خیلی است. چه
برسد حالا بگوئیم یک ساعت چه برسد بگوئیم یک سال چه برسد بگوئیم دو سال چه برسد مانند
شماها اه اه ان شاء الله خدا عمر طولانی توأم با عافیت، این عافیت را فراموش نکنید که خیلی مهم تر
از صحت است، عافیت یعنی موقعیتی که مورد رضای خداست عنایت کند.
ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را به تکالیف خود متنبه کند و دست ما را بگیرد و
ما را در وادی جهل رها نکند.
اللهم صل علی محمد و آل محمد